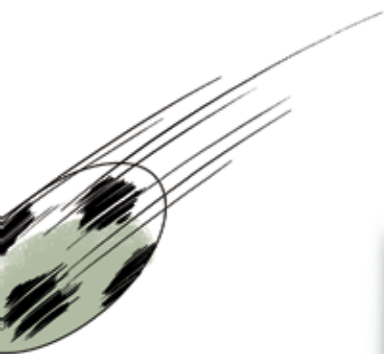




۹ شه چو گایا

رلاز پارشی شهابی



EL MISTERIO DE LA LLUVIA DE METEORITOS

© Text by Roberto Santiago
© Illustrations by Enrique Lorenzo
© Ediciones SM, 2016

Persian translation Copyright © 2022 by
Houpaa Publication
Iranian edition published by arrangement with
Ediciones SM
Through KIA Literary Agency and Dos Passos
Agencia Literaria
All rights reserved.

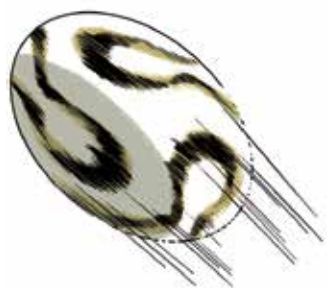
نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، SM، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، روبرتو سانتیاگو و ناشرش، SM، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت روبرتو سانتیاگو این کار را کرده است.

سرشناسه: سانتیاگو، روبرتو، ۱۹۶۸ - م.
Santiago, Roberto
عنوان و نام پدیدآور: راز بارش شهابی / نویسنده روبرتو سانتیاگو؛ تصویرگر انریکه لورنسو؛ مترجم سعید متین.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۳۱۲ ص: مصور (رنگی).
فروست: ته جدولی‌ها؛ ۹.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳-۷-۴۲۳-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Los Futbolisimos. 9., El misterio de la lluvia de meteoritos.
موضوع: داستان‌های نوجوانان اسپانیایی -- قرن ۲۰م.
موضوع: Young adult fiction, Spanish -- 20st century
شناسه افزوده: لورنسو، انریکه، ۱۹۸۰ - م.، تصویرگر
شناسه افزوده: Lorenzo, Enrique
شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: PQ۶۶۶۳
رده‌بندی دیویی: ۸۶۳۱۷ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۸۸۴۶۷



شهرت هوپا ۹۰

راز بارش شهابی

نویسنده: روبرتو سانتیاگو
تصویرگر: انریکه لورنسو
مترجم: سعید متین
ویراستار: آزاده رادکیان‌پور
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک جلد: آینا توماج‌نیا
طراح گرافیک متن: بهار یزدان‌سپاس
چاپ اول: ۱۴۰۱
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۵۷۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳-۷-۴۲۳-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳-۷-۴۲۳-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.
www.hoopa.ir info@hoopa.ir

برای بهناز کاویانی و حُسنی ارغوانی،
به یاد قهرمانی در جام جهانی با گل دقایق پایانی.
س.م.





از روی زین دوچرخه بلند می شوم.
با نهایت زورم رکاب می زنم.
با تمام سرعت می روم.
خانم مسنی توی خیابان از جلویم رد می شود. دو تا سگ کوچولو
دارد که بهشان می خورد تازه از آرایشگاه سگ ها آمده باشند
بیرون.
نمی توانم بایستم.
آن خانم را مویی رد می کنم. بفهمی نفهمی می سابم بهش.
خانمه داد می زند: «Sauvage!»
که به فرانسوی یعنی «وحشی».
آن خانم به فرانسوی داد زد، چون توی فرانسه ایم.

بعداً قضیه‌اش را تعریف می‌کنم.

الان باید به راهم ادامه بدهم.

فعلاً باید رکاب بزنم.

آن خانم هنوز دارد دادو قال می‌کند و دو تا توله‌سگش هم واق‌واق راه انداخته‌اند.

از گوشه‌ی چشمم می‌بینم که وقتی حال خانمه کم‌کم دارد می‌آید

سر جایش، یک چیزی خیلی سریع از کنارش رد می‌شود، آن قدر

سریع که آن بیچاره این دفعه حتی وقت نمی‌کند جیغ بکشد.

ساکت می‌ماند.

هاج‌وو‌اج.

هفت شیء پرنده از کنارش رد می‌شوند.

یکی بعد از دیگری.

خیلی سریع.

بشقاب پرنده‌اند؟

فضاپیما؟

شبح؟

هیچ‌کدام.

هفت تا بچه‌اند سوار دوچرخه.

در تعقیب من.

بچه‌های تیم فوتبالمان!



آن‌ها هم با تمام وجود رکاب می‌زنند.

من ازشان جلوترم.

ولی نباید شُلش کنم.

چون نفر اول نیستم.

یک پسر دیگر اول است.

چند متر از من جلوتر است.

جلویم قشنگ می‌بینمش که سوار دوچرخه‌ی آبی متالیکش است.

تونی است.

بهترین گل‌زن و البته خوره‌ترین بازیکن تیم.

یکی از خیابان‌ها را می‌پیچید.

دنبالش می‌روم تا بهش برسم.

یک سگ خیلی گنده یکهو معلوم نیست از کجا ظاهر می‌شود و

دو تا هاپ خرکی می‌کند.

هاپ!

هاپ!

از ترس، کم مانده بود از روی دوچرخه بیفتم.

هر جور هست، فرمان را صاف و صوف می‌کنم.

نمی‌دانم چرا این همه سگ این جاست، ولی خیال ندارم بایستم

تا این را پرسم.

باید از تونی بزنم جلو.

تونی الان باید تغییر مسیر بدهد، وگرنه می‌خورد به دو تا آقای

خاکستری‌پوش که با یک شیشه‌ی گنده از وسط خیابان رد

می‌شوند.

من که به موقع این را دیدم، از موقعیت استفاده کردم و فاصله‌ام

را با تونی کم کردم.

چند متر بیشتر باهاش فاصله ندارم.

یکی از خاکستری‌پوش‌ها وقتی از کنارشان رد می‌شویم، داد

می‌کشد:

«!Vous êtes fou?»

قبلاً هم گفتم، ولی باز هم می‌گویم: توی فرانسه‌ایم.

دقیق‌تر بگویم، پاریس.

دقیق‌تر بگویم...

جرینگ.

صدای مهیب شکستن شیشه از پشت سرم بلند می‌شود.

یک لحظه برمی‌گردم. می‌ترسم اتفاقی برای دوست‌هایم افتاده

باشد.

خوشبختانه همچنین خبرهایی نیست.

شیشه افتاده زمین و خرد و خاکشیر شده.

گویا آن دو مرد خاکستری‌پوش تعادلشان را از دست داده‌اند.

فکر کنم تقصیر ما شد.

حال هر هفت تا رفیقم خوب است و حتی یک خراش کوچولو هم

برنداشته‌اند.

ولی مجبور می‌شوند بایستند، چون آن آقاها خیلی قات زده‌اند و

بال‌بال می‌زنند و دادوبیداد به راه می‌اندازند.

تصمیم می‌گیرم به راهم ادامه بدهم.

۱. دیوانه‌اید؟!



فکر و ذکر من باید این باشد که برسم به تونی.
محکم تر رکاب می زنم.
می دانم که از پشش برمی آیم.
می بینم تونی گوشی اش را درآورده و دارد از خودش و از من که
چند متر عقب ترم، فیلم می گیرد.
می خندد و داد می زند: «یالا، پاچلفت. تندتر از این نمی توانی؟»
یعنی...
نه تنها جلوتر از همه است، خودشیفته بازی هم درمی آورد.
نمی گذارم ببزدم.
باید ازش جلو بزنم. باید بشوم نفر اول.
خیلی مصمم.
دسته های فرمان را توی مشتتم فشار می دهم.
محکم تر از قبل رکاب می زنم.
بهش نزدیک می شوم.
همان لحظه، می رسم به نوک یک تپه.
مقصدمان کمی آن طرف تر است.
ورودی دیزنی لند.
دقیقاً.
توی دیزنی لند پارسیم!
بزرگ ترین شهر بازی اروپا.
داریم می رویم تو.
از هتل چند تا دوچرخه کرایه کرده ایم.
و داریم مسابقه می دهیم.

هرکی اول برسد، انتخاب می‌کند سوار کدام بازی‌ها بشویم.
 سر این شرط بسته‌ایم.
 صدای ترن‌هوایی از آن‌ته شنیده می‌شود.
 صدای جیغ و خنده‌ی گردشگرها.
 آدم‌هایی که لباس جک‌وجانور نشان کرده‌اند.
 ولی نگاه من فقط به یک چیز است.
 درگنده‌ای با نرده‌های فلزی و عکس میکی‌ماوس.
 خم می‌شوم تا بدنم بچسبد به دوچرخه و شتاب بیشتری بگیرم.
 می‌پریم.
 می‌افتم توی سرپایینی.
 مثل موشک می‌روم.
 تقریباً شانه‌به‌شانه‌ی تونی‌ام.
 جفتمان مثل فشنگ می‌رویم.
 هیچ‌وقت این قدر تند با دوچرخه نرفته بودم.
 دارم بهش می‌رسم.
 فاصله‌ام با تونی از یک چرخ دوچرخه هم کمتر است.
 خودم را می‌رسانم بهش.
 تند و تندتر رکاب می‌زنم...
 او هم با تمام سرعت می‌رود.
 ورودی دیزنی‌لند دقیقاً جلویمان است.
 خیلی نزدیکیم.
 چند نفر از سر راهمان می‌روند کنار.
 جلوی در، آقای خیلی چاقی با لباس سبز ظاهر می‌شود و

علامت‌هایی می‌دهد و داد می‌زند:
 «Stop! Stop! Arrêtez vous!»
 البته هیچ‌کدامان نمی‌ایستیم.
 برعکس، من سرعتم را بیشتر می‌کنم.
 تونی هم همین‌طور.
 هم‌زمان می‌رسیم به باجه‌ی بلیت‌فروشی.
 و...
 می‌خوریم به دیواری چوبی که با رنگ‌های جورواجور نقاشی‌اش
 کرده‌اند!
 ضربه‌اش اساسی بود.
 پخش زمین می‌شویم.
 خوشبختانه کلاه ایمنی و زانوبند و آرنج‌بند داریم.
 ولی خب، خورده‌ایم به دیوار.
 باه‌ع!
 آقای چاق سبزپوش با نگرانی می‌آید سمتمان.
 «Est-ce que vous êtes bien?»
 بله! خودم می‌دانم که محکم خورده‌ایم به در و دیوار و آن مرد
 ازمان می‌پرسد حالمان خوب است یا نه.
 ولی آن لحظه نگران چیز خیلی مهم‌تری‌ام.
 توی چشم‌های تونی نگاه می‌کنم.
 و از مرد سبزپوش می‌پرسم:
 «کدامان اول رسید؟»

۱. ایست! ایست! دروا ایستید!

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» اثر رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی

